هو العلیم

جایگاه نماز در مکتب اولیاء الهی

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۲۷ - مجلس هشتم

بیانات
آیت‌الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس‌الله‌سره

أعوذُ بِاللهِ مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم
بِسمِ اللهِ الرَّحمَنِ الرَّحيم
و صلَّي اللهُ عَلَي سيّدنا و نبيّنا أبيالقاسم مُحَمّدٍ
و علي آله الطّيبين الطّاهرين و اللعنة عَلَي أعدائِهِم أجمَعينَ

معرفتی یا مولای دلیلی علیک و حبی لک شفیعی الیک و أنا واثق من دلیل بدلالتک و ساکن من شفیعی الی شفاعتک.

معرفت من ای مولای من، راهنمای من است به سمت تو و محبت من به تو شفیع من به سوی توست و من اطمینان خاطر دارم که این راهنما در دلالتش نقصانی ندارد و خاطری آسوده دارم که شفیع من در شفاعتش مرا مورد شفاعت در نزد تو قرار می دهد.

عرض شد در مسألة معرفت مطلب باید به نحوی باشد که در هر شناختی راه به سوی آن شناخته شده، آن راه، راه تمامی باشد. نمی شود انسان مقصدی را مورد نظر قرار بدهد در حالی که راه دیگری را می پیماید و به مسیر دیگری می رود. اگر انسان التزام به مقصدی داشت طبعا باید به لوازم آن مقصد و مسیر نیز التزام داشته باشد و اگر التزام و باور نداشت حسابش فرق می کند و مطلب جداست. آنهایی که می‌گویند انسان به لقاءپروردگار نمی رسد حالا نماز شب هم نخواندند نخواندند، مهم نیست. امام عسکریعلیه السلام می‌فرماید **لیس منا من ترک صلاة اللیل**[1] کسی که نماز شب را ترک کند از ما نیست. خب حضرت در اینجا مطلب را تمام کردند و بیان کردند. آن کسی که قائل به لقاء خدا نیست فقط به اتیان ظواهر احکام و تکالیف اکتفا می کند. حالا بیاید برای خودش برنامه ای قرار بدهد دستوری قرار بدهد استادی را بگزیند مسیر خاصی را برای پیمودن مقصد در نظر بگیرد هیچ احتیاجی به این حرفها ندارد و فقط سر وقت نمازش را بخواند متطهراً، همین قدر در ادای الفاظ و عبارات اشتباه نداشته باشد و شکیّاتش درست باشد ، نسبت به مسائل شرعی تا حدودی اطلاع و آشنایی داشته باشد، همین مقدار برای مقصد او کفایت می کند، نه بیشتر. اما آن کسی که به مقصد مهم و بالایی باور دارد، دیگر عذر او پذیرفته نیست. آن کسی که قائل به لقاء الهی هست و خودش در مباحث علمی و احتجاجات و خطابه ها بر این مطلب دلیل می آورد و احتجاج می کند دیگر این شخص اگر به لوازم این مقصد پایبند نباشد مسأله مشکل می شود.

یک وقت من به یک نفر می گفتم که فلان شخص، به رحمت خدا رفته است، این شخص وقتی در

---

[1] المقنع (للصدوق)، ص ۱۳۱: و قال[أبو عبدالله] علیه السلام: لیس منّا مَن لم یُصلِّ صلاة اللیل.

خدمت مرحوم آقا بود خلاصه نسبت به آنچه که به او القاء می شد شاید در بعضی از موارد با دیدهٔ تردید و شک نگاه می کرد آن طوری که باید و شاید اهتمام نداشت و امثال ذلک. او در جواب به من اینطور توجیه کرد مسأله را که اگر او یک دهم پیش آقا بود از آن افرادی که صد در صد بودند ولکن نسبت به مسأله شناخت نداشتند خیلی بالاتر بود. حالا این جواب درست است؟ و این برای او عذر می شود؟ آن شخصی که نسبت به مسأله اطلاع دارد خیلی مسؤولیتش بیشتر است و تکلیف بیشتر متوجه اوست تا آن کسی که خیلی از مطلب خبر ندارد، این چه توجیهی است؟ هفتاد سال عالم را در روز قیامت به خاطر یک عمل نگه می دارند در حالی که هفتاد هزار از عوام را داخل در بهشت می کنند! چرا؟ چون او نسبت به مطالب آگاه است و عمل نکرده است. مشکل ما اینجاست. صرف اطلاع انسان بر مسائل مبرّر انجام هر گونه عمل و مطلبی از ما نیست بلکه مسؤولیت را بیشتر و تکلیف را نسبت به خود محکم تر و درجهٔ تعهد را بالاتر می برد.

فلهذا افرادی که قائل هستند بر اینکه مراتب انسان در معرفت به مراتب بالا و مقاماتی می رسد که اولیای خدا و ائمه علیهم السلام و آیات قرآن و روایات به آنها دلالت دارد. اگر مسأله به این کیفیت باشد انسان باید برای پیمودن راه و طیّ مقدمه فکر دیگری بکند. اگر مطلب به این نحو باشد، انسان دیگر نمی تواند مطالب را سر سری بگیرد، نمی تواند نسبت به آنچه که خدای متعال از او طلب نموده است کوتاهی کند و این مطلب برای همه هست. تا وقتی انسان مسأله به گوشش نرسیده، حجت بر او تمام نیست، ولی وقتی که مسأله به گوشش رسید دیگر بین اهل علم و غیر اهل علم تفاوتی نیست ، چون مطلب را دریافته است، مسأله را دریافته است و مطلب به گوشش رسیده و به واقع پی برده.

حالا این معنا عرض شد که امام علیه السلام می‌فرماید: معرفت من به سوی تو راهنمای من به سمت توست و مرا به سمت تو هدایت می کند، خب این هدایت به سمت تو آیا برای تحصیل رضای تو و وفود در حرم تو کفایت می کند یا نه؟ اینکه من به سمت تو معرفت دارم، دلیل دارم، دلیل من مرا به تو می کشاند و از غیر تو می گریزاند، دلیل من عبارت است از کیفیت ادراک من نسبت به اسماء و صفات تو که راجع به این مسأله خدمت رفقا عرایضی عرض شد که آن معرفتی که امام سجاد علیه السلام می‌فرماید مرا به تو می رساند، آن معرفت معرفت ظاهری عادی افراد عوام نیست، منظور از افراد عوام نه افرادی که اهل علم نیستند حتی اهل علمی که خبر از این مطالب ندارند ، آن اهل علمی که می آید و می گوید ما را با شناخت پروردگار و عرفان الهی و معرفت اسماء و صفات چه کار؟! زیرا عبد که نباید در مقام معرفتِ مولایش باشد بلکه باید در مقام عبودیتش باشد، خب معلوم است که معرفت او به خدا مثل معرفت همان پیرزنی است که دست از آن چرخهٔ گردنده برداشت و گفت همان طور که این چرخه احتیاج به دست گردنده دارد این آسمان و زمین هم احتیاج به دست غیب دارد، تمام شد. حالا اگر از آن پیرزن سؤال کنند که خب این پروردگار دارای چه اسمی است؟

و دارای چه قدرتی است و علم او چگونه است؟ آیا علم او علم اکتسابی است یا علم حضوری؟ آیا نحوة قدرت او قدرت خارج از وجود است یا اینکه تصرّف در مراتب... ؟ می گوید این حرفها چیست؟ و چه می گویید شما؟! این مسائل چیست که می گویید؟ بنابراین ادراک آن پیرزن از صانع اول و خدای متعال مثل ادراک یک بنّایی است که بنایی را می سازد نه بیشتر و بر اساس همان مقدار از ادراک، در نمازش توجه دارد. بر اساس همان میزان، در روزه‌اش نیت دارد، بر اساس همان ادراک، حجّی که انجام می دهد در همان مرتبه است ولی آیا آن مرتبهٔ حج او با مرتبهٔ حجی که امام علیه السلام می کند یکی است؟ به یک اندازه است؟ امام هم به همین مقدار می فهمد؟! چقدر خوب مرحوم شیخ محمود شبستری می فرماید:

برون آی از سرای ام هانی *** بخوان مجمل حدیث لن ترانی

از سرای امّ هانی بیا بیرون ، از افکار کودکانه و نازلة عوامِ از بشر، خارج شو! و از تحت سیطره و حکومت تخیّلات و توهمّات، خودت را آزاد کن تا حقیقت اسماء الهی بر تو متجلی بشود، کیفیت علم پروردگار برای تو روشن شود، نحوة ارتباط تو با خدای خودت، برایت روشن شود.

آمدند به مرحوم آقای حدّاد گفتند که آقا شنیده ایم وقتی که انسان نماز می خواند شما گفتید خدا را نباید در نظر بیاورد!این چه حرفی است که شما می زنید؟ آیا چنین حرفی از شما صادر شده است؟ ایشان فرمودند: منظور من این نیست که خدایی نیست و انسان برای غیر خدا بخواهد نماز بخواند، منظور این است که انسان در مقام تکبیر و اقامة صلاة وقتی که می خواهد نماز بخواند باید وحدتی را در وجود خودش با پروردگار احساس کند که اصلا دوییتی در این بین مشاهده ننماید، این مقصود من است، نه اینکه خدایی را در مقابل خودش قرار بدهد و به آن خدا تعظیم کند، انسان در مقام هویّت و حقیقت وجودی خودش باید بداند که دوییتی نیست تا اینکه یکی در مقابل دیگری کرنش کند. ببینید! یک حقیقت در عالم وجود حاکم است و بس و او در این حقیقت مزمحل و مندک و فانی است و جدا نیست تا اینکه بخواهد کرنش کند ، این هم یک نماز است، یک نماز فقط به غیر مغضضضضوب می پردازد ، که ضادش از ته معده خارج شود نه ته حلق! این یک نماز، یک نمازی هم وقتی که می گوید اللَه اکبر دیگر هیچ نمی فهمد، تیر را از پایش در می آورند هیچ نمی فهمد، این هم یک نماز است. آیا امیرالمؤمنین در مقابل خودش خدا را قرار می داد و به او تعظیم می کرد؟ اگر اینطور باشد چرا تیر درآوردند نفهمید؟ مگر ما همین را انجام نمی دهیم و همین نماز را نمی خوانیم؟ همین امشب مگر ما نماز عشاء نخواندیم؟ چطور بود؟ سوزن می زدند می پریدیم بالا چه برسد به اینکه بخواهند تیر در بیاورند! آن نمازی که علی می خواند و تیر را از پایش در می آورند با آن نمازی که آن پیر زن می خواند و می گوید بنایی که این بنّا دارد ـ کلاس اول بودم این را به ما یاد می دادند، آن شعرهای شش سالگی و هفت سالگی را هنوز یادم است ـ این عالَم هم خدا دارد، آن نماز امیرالمؤمنین با آن نماز پیر زن یکی است؟ بعد می گویند آقا پس انسان برای که باید نماز بخواند؟ می فرماید اجلالا لشأن العظیم! عجیب است! آقا هزار تا معجزه

به پای این حرف نمی رسد، این به خاطر آن شأن عظیمی که الان دارد، خود را در ذات پروردگار مندک کرده است و این مقام کمی نیست، این توفیقی که به دست آورده ... اصلا نمی توانم بیان کنم، دارم می گردم دنبال کلمات و عباراتی که بتوانم آنچه را که به فکر ناقصم می رسد می بینم عبارتی که بخواهد وافی به معنا باشد پیدا نمی کنم. نمی دانم اصلا امشب چطور این حرفها آمد؟

آن مقامی که انسان خود را احساس می کند، تا به حال در کثرات بود، با این می گفت و با آن می‌گفت و می خندید و غذا و آب می خورد، بیرون می رفت و می آمد، در کثرات، در ارتباطات و معاشرت ها بود الان با ندای اللّه اکبر می خواهد از کثرت بیرون بیاید، رسول خدا مگر رسول نبود و مگر پیغمبر نبود؟ مگر عملش حق نبود مگر فعلش فعل حق نبود؟ مگر حضور او و آثار وجودی او اسماء و صفات جزئیة نازلة از اسماء کلیّه نبودند؟ مگر بقای بالحق نداشت؟ تمام اینها بود ولی چه بود مسأله که وقتی از ارتباط با مردم به تنگ می آمد، خُلقش تنگ می شد، اعصابش به هم می ریخت، بالاخره پیغمبر سنگ و چوب که نبود، او هم یک تحملی دارد، او هم یک سعه ای دارد ، او هم متأذی می شود و اعصابش به هم می ریزد ، اگر شش ساعت بیایند با پیغمبر بنشینند و این بگوید و این بگوید و او بگوید پیغمبر خسته نمی شود؟ فقط مثل آهن نگاه می کند؟ اینطور نبوده ، بالاخره بشر است، آن هم چه کسانی؟!

حالا بوعلی و فارابی که نمی آمدند پیش پیغمبر. مردک از روی شتر پیاده می شد با همان لباس گلی می آمد پیش پیغمبر دراز می کشید می گفت یا محمد! حدّثنی ، برایم قصه بگو! خوب قصه می گویی! از این انبیای گذشته، این بنی اسرائیل و اینها برایمان حکایات نقل کن! یک مقدار خسته شده ام بار برده ام ، جدّی همین‌گونه بود. آنوقت این پیغمبر با این منش عظیم و با این سعة صدر عجیب به جای اینکه بگوید مردک بلند شو درست بنشین، شروع می کرد به صحبت کردن برای او، حکایت گفتن و بلند می شد یک خمیازه‌ای می کشید و یک دستی به ریش و می گفت بد نبود! خب کاری نداری بلند می‌شد می رفت سوار خر و شترش می شد و می رفت خانه اش! شما خیال کردید آنهایی که می‌آمدند پیش پیغمبر ملاصدرا و بو علی و فارابی و افلاطون و اینها بودند ، نه جانم! اینها همین‌طور بودند ، همین قِسم. این پیغمبر را خسته می‌کرد و اذیت می کرد و به تنگ می آمد. وقتی که موقع نماز می شد آن موقع هم که ساعت نبود که موقع نماز زنگ بزنند، پیغمبر احساس می کرد ، حال پیغمبر موقع نماز تغییر می کرد، وقتی که زوال می شد یک مرتبه می‌دید اوضاع ملکوتی عالم تغییر کرده است می گفت ها! حالا وقت نماز است. این نماز که برای پیغمبر وقتش حاصل می شد از ته دل فریاد می زد ارحنی یا بلال! بلال بلند شو مرا راحت کن! از این کثرات راحت کن! از این اشتغال به دنیا راحتم کن، ما وقتی که موقع نماز می شود می گوییم ای داد بی داد، بلند شویم یک نمازی هم بخوانیم! مصیبت می‌گیریم که موقع نماز می شود ، هی به ساعت نگاه می کنیم ای داد ده دقیقة دیگر موقع نماز است! چقدر

خوب بود این ساعت دیر می رفت، این طور نیست؟ حالا هم که موقع نماز شده است، برویم این چای را بخوریم! تا داغ است و سرد نشود! این صحبت را بکنیم تمام نشود ، بگذار نیمه کاره نماند، این مسأله را بگذار به انجام برسانیم و این معامله را انجام بدهیم که مشتری نپرد ، مگر اینها را نمی گوییم؟ چقدر بین ما و رسول خدا تفاوت است، چرا؟ چون او به معرفتی یا مولای دلیلی علیک را به آن رسیده، ما اینقدر معرفت داریم و همان مقدار نسبت به لوازم راه اهتمام داریم ، آن چه مرتبه ای از معرفت دارد؟ به همان مقدار. اون اصلا می گوید چرا زودتر خورشید زوال پیدا نمی کند؟ چرا زودتر خورشید غروب نمی کند؟ او این را می گوید در دلش.

این زوال تا می آید یک مرتبه می‌بیند دعوت پروردگار آمد، مقام اتحاد نزدیک شد، تا به حال در کثرات بودیم ، با این حرف بزن و با آن حرف بزن گرچه حرف زدن رسول خدا بفهمی نفهمی یک کمی با ما فرق می کند، حرف زدن او کجا؟ از مقام طهارت و عصمت و انس و هر چه بگویی، مگر در زبان می آید؟ انسان چنان اهلش باشد، بیاید کنار رسول خدا بنشیند و برخیزد کارش تمام است! یک لحظه و یک ثانیه فقط ، نه به پیغمبر سلام کند و نه جواب بشنود، متوجه شدید! فقط بیاید چشمش به پیغمبر بیفتد تمام است کارش، دیگر بقیه اش را باید خودش برود و کار تمام است. آن وقت این پیغمبر می آید حرف می زند ، داستان و پند و اندرز می‌کند و نصحیت می گوید افراد را ، [آنها] هم پایشان را دراز می کنند و انگار نه انگار ، آمده قصه گو قصه های هزار و یک شب را انگار دارد تعریف می کند ، این رسول خدا این معرفتی که دارد اقتضاء می کند که بگوید ارحنی یا بلال، مگر مثل آقای فلان است که بگوید آقا! انسان چه اشکالی دارد به دنبال این علوم هم نرود و عبد باید اطاعتش را بکند؟ بله! عبد باید اطاعت کند ولی کدام اطاعت؟ اطاعتی که تو می کنی در نمازت و ذهنت به شرق و غرب عالم سفر می کند تا آن عبدی که تیر از پایش در می آورند یکی است؟ تمام دنیا را در نمازت سیر می کنی تمام درسی را که باید فردا بگویی در ذهنت مرور می کنی ، تمام اشکال و جوابها را بررسی می کنی ، تمام داد و ستد ها را در نمازت حل و فصل می کنی و بعد می گویی السلام علیکم ورحمة اللَه وبرکاته! این نماز از این سقف عبور نمی کند! اینها مسائلی است که هم باعث ضلالت و هم باعث گمراهی دیگران خواهد شد، اینها مطالبی است که دل اولیای خدا از این مسائل خون بود.

اینها جلوی راه و حرکت افراد را می‌گیرد. یک دفعه شما در تمام مدت پنجاه سال درس و تدریست گفتی بیاییم راهی برویم که نه تنها تیر از پایمان در بیاوند! یک سوزن در پایمان زدند ما نفهمیم! یک دفعه این حرف را زدی؟ حالا آن تیر درآوردن بماند، آن را نخواستیم! این مال خود علی و اولاد علی. یک سوزن به تو زدند نفهمی! همین قدر یک خاطره در ذهنت نیاید حالا سوزن که هیچ! یک نماز بخوانی از اول که می گویی اللَه اکبر تا وقتی می گویی السلام علیکم و رحمة اللَه یک خاطره از خواطر روزمره در ذهنت نیاید، شما در

تمام این پنجاه سال این حرف را به مردم زدی؟ یا اینکه فقط گفتی وقتی می گویی السلام علیکم ورحمة اللَه! عینت باید خوب باشد و ح باید خوب باشد و صاد ضادت باید خوب باشد و مواظب باشی وقتی از رکوع بلند می شود کاملا مستقیم باشی و سرت سیخ و پایت میخ! بعد بروی به سجده، بله! آن دین راه به جایی می برد و این دین راه به جای دیگر. آن دین می آید و تیر را از پا در می آورند نمی فهمد و انگشتر در نماز می دهد، آیه می آید در شأنش، آیه می آید.

خدا حساب رس است ، عرض کردم خدمتتان **واخلص العمل فان الناقد بصیرٌ بصیر**[1] عملت را خالص کن ، ناظر مو را از ماست بیرون می کشد ، مته به خشخاش می گذارد و تمام خصوصیات نفس را یک به یک می آورد آنچنان در مقابل انسان قرار می‌دهد که باعث بهت و حیرت انسان می شود، بصیرٌ بصیر رسول خدا وقتی که می خواهد نماز بخواند یک مرتبه می بیند دعوت حق برای اتحاد عبد و معبود در اینجا آمده، دعوت کرده است بیا مندّک شو! بیا یکی شود و بیا به مقام اتحاد برس الان موقع ظهر است از کثرت بیا بیرون، آنچه که باعث دوئیت بین من و تو شده است کثراتی بود که تا به حال به آن گرفتار بودی ، با این حرف می زدی و با این صحبت می کردی و این کار را انجام می دادی الان دیگر من می‌خواهم به تو لطف کنم ، می خواهم تو را مورد عنایت و مرحمت خودم قرار بدهم، چه کار کنم؟ تو را به خودم ضمیمه کنم ، این می شود مقام نماز.

لذا مرحوم آقا می فرمودند که من وقتی که به صورت آقای حداد نگاه می‌کردم در وقت نماز، می دیدم اصلا مصلّی وجود ندارد، یک حقیقت است که دارد قیام می کند، همان حقیقت دارد سجود می کند و قعود می کند و رکوع می کند تا می گوید السلام علیکم ورحمة اللَه وبرکاته، این همان معنا است، برای چه باید این نماز را خواند؟ برای چه؟ اجلالا لشأنه العظیم! به خاطر این موقعیت عظیمی که این بنده پیدا کرده و متحد با معبود شده است، الان به خاطر قدر دانی از این اتحاد دارد تشکر می کند. امیرالمؤمنین علیه السلام چه فرمود؟ أو لا اکونٌ عبدا شکورا؟ آیا بنده شکور نباشد معنایش این است ، شکر این اتحاد و انضمام و اقتران و فناء و انمحاء را بکند. در آنجا ساجد و راکع و قاعد و قائم یکی است ، قاری یکی است، مخاطب همان قاری است، خیلی عجیب است، خیلی عجیب است، این مقام، مقام نماز است. خب خدا ان شاء اللَه قسمتمان کند و ما فقط حرفش را زدیم و نقل بیاناتی از بزرگان و نباید مأیوس باشیم، کرم خدا بزرگ است اینکه اینها را ما بیان می کنیم یک وقتی در ذهن رفقا می‌آید ای بابا این حرفها چیست که می زنی ؟ ما کجا و این مسائل کجا؟ نه آقا جان! با بزرگان، با کریمان کارها دشوار نیست. اهتمام را انسان باید داشته باشد.

---

[1] مطلع افوار، ج ٤، ص ٤٥٥.

هدف را رفقا آسان نگیرید و هدف را این مطالب پایین قرار ندهید ، به خدا سرمان کلاه می رود، مقصد را این مسائل پایین قرار ندهید، فکر بهشت و حوری و غلمان کجا کند/ دلداده عاشقی که نگارش برابر است. خدا رحمت کند یکی از افراد، یکی از گذشتگان ما، این خیلی خلاصه به مسائل عرفانی و این حرفها خیلی چیز نبود و با مرحوم آقا هم در همین قضیه صحبت می کرد و بحث می کرد و می‌گفت اینها مربوط به ائمه است و ما در همین مسائل پایین هستیم، ایشان می گفت نه!چه اشکالی دارد ما هم باشیم؟ موقعی که می خواست از دنیا برود از او سؤال کردند که الان خواستت چیست؟ گفت الان فقط خواستم ... خیلی هم مرد موفقی بود و به او هم در دنیا بد نمی گذشت! بله! بله! علی ما نَقِل خیرش به همه می‌رسید! می گفت فقط آرزوی من این است که تا سر به زمین می گذارم خود را در کنار حور العین مشاهده کنم! این بندة خدا می خواسته همانطوری که در این دنیا متنعم بود به نعمات الهیه !! البته مرد متدین و خوب و بزرگی بود. علی کل حال، یکی این، یکی هم اصلا وقتی که او را در قبر می گذارند نکیر و منکر که می آیند از او سوال کنند می گوید شما را با من چه کار؟ من با او به سر بردم شما آمدید دارید از من از او سوال می کنید؟ خطاب به نکیر و منکر می رسد این بنده را به خود من بگذارید که او غیر از من کسی را در نظر نیاورد، این کجا و آن کجا؟ این در چه عالمی سیر می کند و حرکت می کند؟ آن در چه مطالبی راه می رود و در چه افکار و خصوصیاتی هست؟

حالا این معرفت من، امام سجاد می فرماید، اینکه من می خواهم خدمت شما عرض کنم به خاطر فقرة بعدی است ها، این معرفت آن معرفتی است که امام می فرماید: **و أنا واثق من دليلي بدلالتك**، من اطمینان خاطر دارم این راهنما مرا به تو هدایت خواهد کرد، کدام یک از این دو تا؟ کدام یک از این دو شقّ مسأله؟ آن را که آن آقا می گوید و آن را که مردم انجام می دهند و عوام با آن سر و کار دارند یا آنکه شخصیتی مثل امیرالمؤمنین علیه السلام وقتی که می گوید اللَه اکبر صیحه ای می زند و به روی زمین می افتد که ابودرداء می گوید رفتم و دیدم علی افتاده و مانند چوبِ خشک شده است، آمدم دوان دوان در خانه و در را کوبیدم، فاطمه بیرون آمد و گفتم بشتاب که علی از دنیا رفته! گفت چطور؟ قضایا را شرح دادم. گفت این کار هر شب علی است! اختصاص به این شب ندارد این معرفت، این شناخت ، این ادراک دیگر انسان وثوق دارد انسان را به مقصد می رساند ، مطلب تمام ، ولی در آن ادراک ، آن هم وثوق دارد؟ هر لحظه برایش شک پیدا می شود، چرا اینجور شد؟ چرا آنجور شد؟ چرا امروز این طور شد و چرا امروز این از ما رو برگرداند و چرا این امروز در درس ما حاضر نشد و چرا آن شخص به ما سلام نکرد و چرا اوضاع بر وفق مراد نمی گردد؟ چرا و چرا و چرا و چرا؟ تمام زندگی چرا، برای چی؟ برای اینکه آن معرفتی که نسبت به وجود خودش و عالم وجود و حقیقت هستی دارد معرفت، معرفت کودکانه است، معرفت، معرفت احساسی است، معرفت، معرفت تخیّلی است، معرفت، معرفت معلولی و متأثر از مسببات و کثرات است نه معرفت علّی و متأثر از اسباب و علل کلیّه، آن

معرفت، معرفتی است که همیشه با شک همراه است ، دیگر سبب کلّی را مؤثّر اصلی نمی داند و مدام در حال اضطراب است، این را ببینم و این را ببینم ، دم این را ببینم و دم آن را ببینم، این را بزنم و این را بگیرم و برای این تله و دام بیندازم، چرا؟

چون معرفتش ، معرفت در توهمات است و این که دیگر معرفت به علل کلّی ندارد ، این که دیگر اشیاء را از عالم بالا نمی بیند. این که دیگر حقایق را متأثر از مؤثر واقعی و حقیقی مشاهده نمی کند. لذا همش در اضطراب و تشویش است ، می گوید مرگ پل است ولی مطلب به جانش ننشسته تا یک شب سرش درد می گیرد و بگویند عکسی که از شما برداشتیم یک مسألهٔ خطرناک است! می افتد و می میرد! آقا این قضیه ای که برای شما پیش آمده دو ماه دیگر بیشتر مهلت نیست! قبل از دو ماه سر دو هفته دق می کند و می میرد! همین که از مرگ صحبت می‌کرد همین که تا به حال برای مردم خوب شعر می گفت! گفت تو که خوب بیل می زنی چرا باغچه ات را خوب بیل نمی زنی؟ اول برو به داد نفس خودت برس اول برو ببین چقدر باور کردی این مطالبی را که داری می گویی؟ می خواهی وقت مردم را یک ساعت بگیری یا می خواهی بین خودت و نفس خودت رفع تکلیف کنی؟ کسی که به عالم اسباب و مسببات معتقد است، کسی که همهٔ مسائل را از بالا می بیند، آن شخصی که دلش به روی مسائل کلّی باز شده است، آن کسی که نور وجود را در همهٔاشیاء به طور ساری می بیند و اراده و مشیّت حق را قاهر فوق کلّ شیء احساس می کند، او حال و هوای دیگری دارد. اگر به او بگویند دو ماه دیگر می میری می گوید ای بابا دو ماه دیگر! می گفتی فردا پس فردا، باید دو ماه صبر کنیم!

امیرالمؤمنین در وصف متقین می فرماید: اگر آن آمد و مدتی را که خدا برای اینها در پرونده شان نوشته، نبود یک لحظه نمی ماندند! بمانند که چه؟ مرحوم آقای انصاری به رفقایشان می گفتند چیه که اینهمه برای ما دعا می کنید؟ این دنیا غیر از گرفتاری مگر برای ما چه دارد؟ چرا اینقدر دعا می کنید؟ چرا اینقدر نذر می کنید و می خواهید به تأخیر بیفتد؟ گیرم که دو روز بیشتر در دنیا بودیم...، اینها اولیای الهی بودند و همان هایی بودند که از دید خیلی از افراد، منحرف قلمداد می شدند! خارج از اسلام اینها را معرفی می کردند! نعوذ باللَه! خارج از اسلام و منحرف و افراد...! پناه بر خدا! واقعا مطالب شرم آوری ما می شنیدیم در آن زمان که الان قادر بر بیانش نیستیم.

این معرفت را امام سجاد می فرماید:**و انا واثق**، من خاطرم آرامش دارد وثوق دارم اطمینان دارم به ضرس قاطع می گویم این معرفت مرا به تو می رساند نه اینکه شک کنم و تردید کنم! حالا نمی دانیم...! آمد پیش مرحوم آقا یک نفر در زمان حیاتشان، یکی دو سال آخر ، فردی بود که مسؤولیتی هم داشت، مرحوم آقا با او صحبت کردند و مقداری حالش تغییر پیدا کرد گفت آقا دعا بفرمایید لا ندری اَلی الجنة اَم الی النار نمی دانیم راهمان به بهشت ختم می شود یا به جهنم؟ نمی دانی بایست آقا جان ، نمی دانی نرو! هم می گویی

نمی‌دانیم و هم فردا آن را تکرار می کنی؟ چه کسی را مسخره کردی؟ خودت را؟ نمی دانی بایست و پیِش را بگیر ، تضمین به تو ندادند تا وقتی که سماوات و ارض هست تو هم هستی ، فردا می برندت ، یا شوخی می کنی که وای به حالت! اگر راست می گویی چرا پیش را نمی گیری؟ همینطور نمی دانیم آقا ، اَ اِلی الجنة ام الی النار؟ راهمان به بهشت است یا به جهنم؟ تمام شد و رفت؟ او هم یک خنده ای می کند و می گوید ان شاء اللَه خدا توفیقی عنایت کند! وقتی تو اینطور باشی او هم اینطور جواب می دهد، گفت جواب هَچَل هچول است! تو همین طور یک حرفی می زنی و او هم می گوید خدا ان شاء اللَه دست همه را بگیرد و توفیق بدهد ، اما وقتی راستش را بگویی که آقا من چکار کنم؟ او هم این حرف را نمی زند و می گوید بایست تا بگویم چه کار بکنی؟ آن وقت یک دستور العمل می گذارد جلویت می گوید یک، باید این کار را بکنی و دو، این کار را بکن و سه، باید این کار را بکنی ، هستی یا نه؟ مسائل شوخی نیست. خوب خدا و ملائکهٔ خدا می دانند قضیه چیست، از تمام نیات و همت و ارادهٔ ما و میزان خلوص و صدق ما در مطالب آنها خبر دارند ، همین دو تا ملک که می گویند یکی چپ نشسته و یکی راست. اطلاع دارند.

اذ یتلقی المتلقیان عن الیمین و عن الشمال قعید ما یلفظ من قول الا لدیه رقیبٌ عتید کلامی از ما بیرون بیاید رغیب و عتید ثبت و یادداشت می کنند که این کلام به حق از دهان خارج شده است یا نا حق؟ حق و ناحقش را ما نمی فهمیم، آنها می فهمند ، آنها وسائلی در اختیار دارند و فرکانس ها و امواجی دارند که از این لفظ رد می شود آن باطن لفظ را عکس برداری می کند! این امواجی که ما داریم فقط به گوش می خورد و نمی تواند از لفظ و کلام رد شود و آن باطن را عکس برداری کند، فقط میزان پستی و بلندی و وزن و قافیه و سجع و قشنگی و غیر قشنگی الحان را می تواند این امواج بدست بیاورد ، ولی یک امواج دیگری هم هست که در اختیار ما نیست و در اختیار ملائکه است. وقتی آن امواج را به کار می برند میزان صدق و معنویت و روحانیت و کدورت اعمال و رفتار ما را به دست می آورند ، این عمل چه میزان در آن صدق است؟ سه درصد، نود و هفت درصدش بیخود است، سه درصد بنویسید. در این عمل چقدر اخلاص است؟ پانزده درصد، هشتاد و پنج درصدش به خاطر مسائل دنیوی است، این عمل سی درصد و شصت درصد، یک وقت به جایی می رسد که ملائکه دیگر نمی توانند بنویسند! آنجا کجاست؟ آنجا همان جایی است که وقتی می‌گوید اللَه اکبر دیگر هیچ چیز نمی فهمد ، آنجا ملائکه این امواجشان هم نمی گیرد ، آنها هم نمی توانند این عمل را ثبت کنند، سبحان اللَه عما یصفون الا عباد اللَه المخلصین آن بندگانی که به مرتبهٔ اخلاص رسیدند آنها به یک مرام و مرتبه ای رسیدند که دیگر ملائکه نمی توانند به آن مرتبه دست بیندازند و یادداشت کنند ، نود درصد و صد درصد و دویست درصد، مگر ملائکه می توانند به فعل الهی سیطره پیدا کنند؟ مگر ملائکه می توانند به اراده حق استیلا پیدا کنند؟ مگر ملائکه می توانند در مقام ذات راه پیدا کنند؟ لو دنوت انملةً لحترقت! یک سر سوزن بخواهم

نزدیک‌تر بشوم در آنجا پرم می سوزد. آنجایی که او می گوید اجلال لشأنه العظیم اینجاست ، آنجایی که دیگر جبرائیل نمی‌تواند این نماز را ثبت کند ، آخر این حرفها را به ما زدند، اگر نمی زدند ما معذور بودیم ، آمدند زدند و گفتند که چنین مطالبی هم هست، تا به حال ما چه جور فکر می کردیم و تصور ما از عبادت چه بود؟

آخر این امام سجادی که به ضرس قاطع می گوید معرفت من دلیل من به سوی توست و من وثوق دارم که این معرفت مرا به تو می‌رساند این از روی هوا نگفته است و باید از امام سجاد پرسید آیا منظور شما همین معرفتی است که من و امثال من دارم؟ او می گوید: هیهات! عن یصل الینا ایدی...! کجا؟ کدام معرفت؟ اینها معرفت نیست. اینها همه جهالت است، اینها ضلالت است، اینکه معرفت نشد، آنکسی که تمام کلماتش را دعوت به خود تشکیل می دهد، کدام معرفت؟ لا اقل یک درصد اخلاص باشد در کلامت، بگوییم یک مقدار معرفت داری، تو که صد درصد آن طرفی، آن کسی که تمام هدفش را ماده و مادیات و ریاسات و اهداف و مقاصد دنیوی تشکیل می دهد، اللَه اکبر که می‌گوید، دیدید بعضی ها را عکس هایشان را بر می دارند، حالا اگر در خانه اش باشد بگویند نماز بخوان یک خاکی بر سر می کند! همین که می خواهند عکسش را بردارند چنان چشمش را می بندد یک اللَه اکبری می گوید یک میل از پایین و یک میل از بالا و بناگوشش رد نشده است عکس می‌اندازد تا یک مقدار عبا هم کنار می رود فورا عبا را صاف می کند و تمیز می کند که عکس قشنگ بیفتد ، این هم یک نماز است. آن وقت این مسأله می تواند ما را دلالت کند ؟ نه واللَه.

الحمد لله که خداوند راهش را برای ما روشن کرده است ، شکر خدای را که توفیق را نصیب ما کرده است و ما را با این مکتب آشنا کرده است. اگر ما آشنا نمی شدیم چه کار می خواستیم بکنیم و دنبال چه کسی می خواستیم برویم و چه کسی را می خواستیم اسوه قرار بدهیم؟ کدام یک از این افراد را ؟ کدام یک از این اشخاص را؟ آنهایی که نماز می خوانند در سرشان همه چیز می گذرد غیر از خدا؟ اینها برای ما اسوه بشوند؟ واقعا من گفته‌ام خدمت رفقا، اگر این چند صباح نبود و اگر این مطالبی که به گوش و چشم ما برخورد کرده نبود و اگر این نوشته های بزرگان و مرحوم آقا نبود ما چه خاکی بر سر می کردیم ؟ ما به کدام متن مراجعه می کردیم؟ به کدام مطلب ما می توانستیم دست بیندازیم؟ خب مطالب ائمه و آیات قرآن همه به جای خود محفوظ ، بالاتر از کلام امام دیگر کلام معنا ندارد، ما که امام و پیغمبر را ندیدیم، هزار و چهار صد سال و هزار دویست سال با ما فاصله داشتند ، اگر ما این افرادی را که وجود ولایت در وجود آنها تجلی پیدا کرده است نمی دیدیم بالعیان و صدق گفتار اینها را با افعالشان مشاهده نمی کردیم چه کار می کردیم؟ این انطباق را نمی فهمیدیم و این احساس را نمی فهمیدیم و این واقعیت در ما نبود ، بله ائمه علیهم السلام تا هزار و دویست سال پیش بودند و مطالبی گفتند و مطالبشان هم درست و همه هم هست ولی از نظر مشاهدهٔ بالعیان، افرادی که این معانی که ائمه فرمودند و مطالبی که از ناحیهٔ معصومین برای ما آمده است در وجود اینها اگر نبود بالاخره ما خیلی با

مطلب باز فاصله داشتیم ، اینها بودند که همان مطالب را به صورت عینی و علمی، هردو، هم به صورت عینی خارجی در قالب افعال و اعمال و کیفیت معاشرت و ارتباطات و هم به صورت علمی در قالب کتب و بیانات و نوشته جات به نحوی برای ما بیان کردند که دیگر حجت بر ما تمام است، لذا ما هم می توانیم به ضرس قاطع بگوییم که ما وثوق داریم که آن راهی که به ما نشان داده شده، گرچه خودمان هنوز نسبت به آن مسأله مسافت زیادی داریم، نسبت به ادراک در باطن و ادراک شهودی و لمس عینی و لمس و مسّ وجدانی خب راه داریم ، ولی آنچه را که در مقابل ما گذاشته شده و آنچه که در برابر ما قرار گرفته و آنچه که در اختیار ما با این سعهٔ صدر و انشراح صدر قرار دادند ما می توانیم بگوییم مثل امام سجاد وثوق کامل داریم که این ما را به مقصد می رساند، قطعا می رساند و شکی در آن نیست، چرا؟ خودمان دیدیم و مشاهده کردیم. ما نخوردیم نان گندم اما دیدیم دست مردم! بالاخره خودمان به این مطلب نرسیدیم ولی با وجود خود آن صحت و اتقان در مسیر را با چشم خود مشاهده کردیم و مسأله روشن شده است.

لذا امام علیه السلام می فرماید: این است مطلب که من وثوق کامل دارم بر اینکه از این نقطهٔ نظر دیگر مطلب تمام است. خیلی مهم است ، بارها خدمت رفقا عرض کردم اگر کسی قدم خلاف بردارد ولی با وثوق بردارد آن قدم خلافش، صحت و واقع ثبت می شود، و اگر کسی قدم صحیح بردارد با شک و تردید، هیچ ارزشی ندارد، انسان همیشه باید نسبت به مسیرش وثوق داشته باشد، حالا عمل که نمی کند یک مطلب دیگری است، عمل بکند یا نکند، اهتمام داشته باشد یا نداشته باشد، آن مطلب دیگری است که بحث دیگری دارد ولی باید نسبت به صحت راه و مکتب و مسیرش، باید وثوق داشته باشد ، وثوق یعنی چه؟ یعنی وقتی که کاری را انجام داد مطمئن باشد که مسیر او صحیح است و اگر بعد آمدند و گفتند فلانی بفرما! تو که می گفتی اینطور حالا دیدی اینجور درآمد و دیدی حق با ما بود! تکان نخورد. شبهه در ذهنش نیاید ، شک برای او پیدا نشود ، ا! اگر راه با ما بود اگر مسیر با ما بود اگر صحت و اتقان با ما بود پس چرا الان اینجور شده است؟ ما که این دسته را خلاف می دیدم و راه اینها را خلاف می دیدیم ، الان اینها بر حسب ظاهر حرفشان روی کرسی نشسته است، پس چرا مراد اینها الان حاصل شده است؟ چرا که الان اینها می گویند که، مگر شما نمی گفتید اینها بر حق نیستند و مسیرشان مسیر حق نیست پس چرا در این مبارزه پیروز شدند؟ مگر شما این حرف را نمی زدید؟ ولی آن کسی که دلش محکم است، به نور ایمان روشن است او می داند که در عالم تکوین و در عالم تبدلات و تغیرات و تحولات همیشه زمانه به یک منوال نمی گردد گاهی به آن سمت و گاهی به این سمت، او می داند که همهٔ حوادث و امور از ناحیهٔ پروردگار و مشیّت او نشأت می گیرد حالا یک روز معاویه بر علی پیروز شود و یک روز علی بر معاویه، او این را می فهمد. او به این نگاه نمی کند که معاویه بر علی پیروز شد ، اگر اینطور است ما مطلب را خیلی نزدیک تر کنیم، اصلا بگوییم حق با ابن ملجم است! مگر نیامد امیرالمؤمنین را به

شهادت و قتل رساند؟

در آن تصمیم ظلمانی و جاهلانه و شومی که آن سه نفر گرفتند از آن نتیجه فقط کدام یک از آن سه نتیجه حاصل شد؟ فقط ضربت خوردن امیرالمؤمنین. یکی رفت به طرف مصر که عمر و عاص را به قتل برساند اتفاقاً آن شب عمرو عاص به مسجد نرفته بود و یک بدبخت بیچارهٔ قاضی را فرستاده بودبرای نماز، شمشیر در مغز او فرود آمد و اجلش رسیده بود ، یکی هم رفت به طرف شام ضربتی که زد به جای اینکه بخورد به سر معاویه خورد به پای معاویه و بعد هم با یک معالجه ای و دارو و دوایی معالجه کردند و معاویه جان سالم به در برد ، از آن سه نفر آنکه آمد و ضربتش کاری شد ابن ملجم ملعون بودکه آمد و امیرالمؤمنین را به شهادت رساند. ضربت درست خورد بدون یک میل انحراف به سر امیرالمؤمنین همانجایی که ضربهٔ عمرو بن عبدود در جنگ خندق وارد شده بود بر سر امیرالمؤمنین ، اگر اینطور است پس حق با معاویه و ابو سفیان و عمرو عاص است ، آنها جان سالم به در بردند و امیرالمؤمنین به این کیفیت ، نه، آن کسی که سالک است و راه خودش را متقن قرار داده است او فقط باید به مسیر فکر کند نه به کیفیت اختلاف. شاید حکمت خدا در این باشد که یک روز نصر را نصیب لشکر کفار کند ، که گفته؟ ارادهٔ خدا بر این تعلق گرفته باشد که امروز این جانب را غلبه کند بر آن جانب دیگر، فردا ارادهٔ خدا تعلق گرفته باشد که مطلب را تغییر بدهد تمام اینها امتحاناتی است در عالم امتحان و انسان در گرو این فراز و نشیب‌ها است که شکّ و تردید در دلش پیدا می شود ، اگر همیشه اوضاع زمانه بر وفق مرام و مراد بود که همه مسلمان بودند ، آنجا دیگر کافر و مؤمن نبود.

در هر جنگی پیغمبر پیروز بشود و در هر قضیه ای پیغمبر پیروز شود و اشاره کند زلزله کند همه بروند زیر زمین و اشاره بکند باد بیاید و همه را ببرد هوا ، این دیگر چیزی نمی ماند و نه امتحان و نه شکی و نه صلح حدیبیه و نه تشکیک عمر و امثال عمر می ماند که بیایند به پیغمبر بگویند که ما تا به حال در رسالت تو شک نکرده ایم امروز شک کردیم ، رسول خدا می گوید سرتان را بتراشید ، آنها می گویند ما که حج انجام ندادیم نمی‌تراشیم! این امتحانات برای چه پیش می آید ؟ آنها خیال می کردند که حالا که رسول خدا می رود باید دعا کند و همهٔ مشرکین دود شوند و به هوا بروند، نه! اینطور نیست. مشرکین می آیند و در مقابل پیغمبر هم می ایستند و پیغمبر هم کاری نمی تواند انجام بدهد ، چرا؟ چون مأمور به اعمال قوای قاهره نیست، مأمور نیست، همان خدایی که در جنگ بدر می آید و می فرماید **و اذ یوم ربکم بثلاثه آلاف من الملائکه** سه هزار ملک ما فرستادیم برای نصر و پیروزی شما و تمام کفار را تدمیر کردند و از بین بردند همان خدا می آید و می گوید بیایید کنار مکه بایستید و راه برای قهر و غلبه و نصر را می بندد ، همان خدا این کار را می کند. می گوید مگر من خدا نیستم؟ دلم می خواهد این کار را بکنم فرمایش چیست؟من در جنگ بدر ملائکه را می فرستم ـ اینها همه اش نکته است، من اینجا قصه نمی گویم، دارم آن مواردی که هر کسی ممکن است در این موارد با او

برخورد داشته باشد، منظور این است ـ همان خدایی که در آن جا می آید و با ملائکةخودش جنگ بدر را به نفع مسلمین خاتمه می دهد همان جا در صلح حدیبیه می آید و می گوید بایستید و نتوانید و بدون قهر و غلبه و پیروزی به خانه هایتان برگردید ، آنها می گویند ما جلوی زن و بچه مان دیگر نمی توانیم سرمان را بالا بیاوریم! می گویند بَه بَه به این شجاعتتان! در جنگ بدر چه کردید و در جنگ احد و احزاب چه کردید؟ در سایر جنگ ها چه کردید؟ همین که قضیة فتح مکه شد همه دست از پا دراز تر برگشید در خانهٔ تان؟ ما سرمان را نمی زنیم و نمی تراشیم و ناخن‌مان را می‌گیریم مویمان را کوتاه می کنیم ، پیغمبر با این افراد چه کار کند؟ اینها همانهایی هستند که جنگ کردند نه اینکه تازه مسلمان شده باشند، نه! در جنگ بدر و احد و احزاب شرکت کردند ، در همهٔ این جنگها شمشیر زدند ولی میزان معرفت آنها چقدر بوده؟ باور آنها به کلام پیغمبر چقدر بوده؟ جنگ کردند ، جنگ بدون باور، این است. جنگ بدون وثوق به راه!

چون اگر وثوق داشته باشند وقتی پیغمبر بگوید حلق کنید حلق می کنند ، مکه را فتح نکردیم؟ نکنیم بهتر! بر می‌گردیم، تیر و شمشیرنمی خوریم راحت تریم ، حالا برگردیم ما به زنمان گفتیم می رویم و برایت یک کیلو طلا می‌آوریم! می رویم مکه خانة ابو سفیان و ابو جهل را فتح می کنیم و کیسه های طلا را می کشیم بیرون و این همه که تا حالا برایت طلا نخریدم الان می روم تمام توبره هایم را پر از طلا و جواهر و برلیان می کنم و سر تا پایت را طلا می گیرم و زن هم نشسته در مدینه و دارد روز شماری می کند که شوهرش برگردد و چند کیسه طلا بیاورد ، حالا می بیند برگردد، خب چه کار کردی؟ هیچ چیز ، رفتیم آنجا چند روزی بودیم و ریش هایمان را خاراندیم و یک مقدار پس کله مان را، بعد هم یک صلح نامه امضاءکردند و گفتند بر گردید سر جایتان ، بَه بَه ماشاالله! به شما می گویند مرد؟! اینها را همه در ذهنش می آورد! ها! اینها چیست؟ وسوسه است. یکی یکی اینها را در ذهن می آورد و نفس یک دفعه می ایستد! می آید بین خودش تا حالا بین خودش و پیغمبر باز بود یکدفعه بسته می شود، ای داد بی داد تا به حال برای ما پیش نیامده؟ یک دفعه بسته می شود ، بسته که شد حالا پیغمبر می آید می گوید حلق کنید ، چی حلق کنید؟ به همین راحتی حلق کنیم و سرمان را بتراشیم؟

یک عده که باور داشتند سرشان را می زنند، مفصل است و شنیدید و خودم برایتان گفتم، خب حق با پیغمبر است یا با ابوسفیان؟ ابو سفیان می گوید بفرمایید اگر راست می‌گویید بیایید دیگر ، مگر تو رسول خدا نیستی ؟ او هم می آید آنجا شاخ و شانه می کشد و بیشتر جزّ اینها را در می آورد! می‌گوید مسلمانها! اگر راست می گویید تشریف بیاورید و بفرمایید! شما که تا حالا می گفتید ملائکه پشتمان و جلومان و چپ و راستمان هستند پس کجا رفتند ملائکه؟ ولی آن کسی که محکم است، قرص است، می گوید ده دفعه دیگر هم بیایید این حرفها در کت ما نمی رود، ما همین پیغمبر را داریم والسلام! صد دفعه بیاید و شکست بخوریم و برویم

بالا و بیاییم پایین می خندیم و اصلا دلمان می خواهد شکست بخوریم و چه کسی گفته باید پیروز شویم؟ اصلا ما یک مرضی گرفتیم که از پیروز شدن بدمان می آید! پیغمبر اینها را و این جور آدمها را می‌خواهد. اینها به درد پیغمبر و راه می خورند. اینها به درد سلوک می خورند. اینها به درد این هدف می خورند، آنکه وقتی شکست می خورد بیشتر بخندد تا وقتی که پیروز است ، بیشتر خوشحال شود و بگویید بَه بَه چه خوب بود! شکست خوردیم حالا برگردیم دست از پا دراز تر به خانه مان .

لذا فرمود که مسأله به این طرف و آن طرف نیست. سید الشهداء وقتی که در آن شب آخر با اصحاب صحبت می کرد، صحبتش این بود فرمود: رفقا فردا نقل و نبات اینجا خیر نمی کنند فردا شکست ظاهری و عوامانه است، اصحاب چه گفتند؟ گفتند شکست یعنی چه؟ شما کجایی بگو ما همان جا باشیم. شما را می کشند! چه بهتر! حالا آنهایی که قرض داشتند من اگر زنده بودم تا ده سال باید قرض می دادم و فردا از زیر بار قرض هم راحت می شویم و آنکه با خانه‌اش مشکل دارد می گوید الحمد لله ! بر نمی گردم چشمم به این مسائل خلاف بیفتد! همه در آن شب اصلا کیف می کردند و می خندیدند و شوخی می‌کردند ، قتل! شهادت! این مسائل چیست؟ مؤمن وقتی که می خواهد یک راهی را شروع کند باید این هدف را ، اول مرحوم آقا می فرمودند کسی که می خواهد وارد سلوک بشود باید اول هدف را در ذهن خود محکم بکند و بعد وارد شود، زود نیاید. هر چه آن اول محکم کند و هر چه بیشتر درباره اش فکر کند و هر چه بیشتر مسأله را تحلیل کند و هر چه فراز و نشیب راه را باید در نظر بگیرد که همیشه حلوا نیست هر چه فراز و نشیب راه را بهتر تجسم کند راهش راحت است ، راحت تر می رود.

این هم از مسائل و برنامهٔ امشب و دیگر وقت گذشت. ان شاء اللَه که امیدواریم خداوند توفیق عنایت کند که خودش بینشش را به ما بدهد و خودش همتش را به ما بدهد و خودش دست ما را بگیرد و این مقدار را می توانیم به خدا بگوییم، خدایا آش کشک خاله ات است مال بد بیخ ریش صاحبش! می خواستی به ما نفهمانی حالا که فهماندی خودت هم باید جورش را بکشی!!! می خواستی نفهمانی، بالاخره فهماندی! بالاخره این غذای مطبوع و مطلوب را خودت برای ما آماده کردی، این باغ را خودت به ما نشان دادی و این نعمت ها را خودت به ما نمایاندی و این لطف ها را خودت کردی و خودت هم اسم خودت را کریم گذاشتی، حاشا به کرمت که بندهٔ‌خودت را از درگاهت مأیوس کنی.

ان شاء اللَه امیدواریم در زیر سایهٔ مقام ولایت خود آن حضرت دست ما را بگیرد و با بزرگواری و کرامت خود بر عیب های ما و نقایص ما، قلم عفو و غفران بکشد و با فضل و کرامتش با ما برخورد کند نه با عدل و قضاوت. و ما را همیشه شاکر این نعمات قرار دهد.

اللَهم صلّ علی محمد وآل محمد .